

افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران در عصر قاجار و
تأثیر آن در پیدایش رسم سرسپردگی... (۲)

انگلستان، تنها حامی رجال سرسپرده ایرانی بعد از انقلاب اکتبر

نویسنده: دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد تاریخ
دیپلماتیک ایران در دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه تهران

■ در پنجم دسامبر سال ۱۹۱۷، یعنی تقریباً چهل روز پس از وقوع انقلاب اکتبر و روی کار آمدن لنین، اعلامیه مهم زیر خطاب به مسلمانان مشرق زمین از طرف رژیم انقلابی روسیه انتشار یافت: (متن اعلامیه بسیار مفصل است و در اینجا فقط قسمتهایی از آن را که به ایران و ترکیه مربوط می شود، نقل می کنیم) رفقا و برادران!

در روسیه حوادث بزرگی در حال تکوین و انجام گرفتن است. جنگ خونین کنونی (منظور جنگ جهانی اول است که از سال ۱۹۱۴ تا سال ۱۹۱۸ طول کشید) که با نیت تجاوز به سرزمینهای بیگانه و تقسیم خاک ملل دیگر شروع شد، به پایان خود نزدیک می شود. دنیای دیگری با به عرصه وجود گذاشته است. این دنیا، دنیای رنجبران و ملل آزاد شده است. در پشت سر انقلابی که در روسیه انجام گرفته، حکومتی که مولود اراده کارگران و دهقانان روسی است، ایستاده است.

ای مسلمانان مشرق زمین! ای ایرانیان! ای ترکها! ای عربها! ای هندوان! روی سخن ما با شماست: با شما که زندگانی تان، جانتان، مالتان و ناموستان، قرنهای زیر پای غارتگران اروپائی مانده و له شده بود.

ما رسماً اعلام می داریم که تمام پیمانها و قراردادهای سری که تزار مخلوع روسیه با انگلستان و فرانسه امضاء کرده بود و طبق مفاد آنها قرار بود قسطنطنیه (استانبول) پس از خاتمه جنگ به روسیه داده شود و حکومت مخلوع «کرنسکی» نیز همان قرار دادها را تأیید کرده بود، همگی باطل، کان لم یکن و از درجه اعتبار ساقط است.

جمهوریهای سوسیالیستی روسیه و حکومتی که مجری اوامر آنهاست، یعنی شورای کمیسرها، خلق، هر دو با تصرف خاکهای دیگران مخالفتند. ما رسماً اعلام می داریم که قسطنطنیه مال ترکهاست و باید مثل سابق در تصرف مسلمانان باقی بماند. ما رسماً اعلام می داریم که عهدنامهها و توافقهایی پیشین روسیه و انگلستان که ایران را میان دو کشور امپریالیست تقسیم کرده بود، باطل، کان لم یکن و از درجه اعتبار ساقط است (منظور قرار دادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ است).

ای ایرانیان! به شما قول می دهیم که به محض پایان عملیات نظامی، سربازان ما، خاک کشورتان را تخلیه کنند و شما مردم ایران حق داشته باشید که آزادانه در باره سرنوشت آتی خود تصمیم بگیرید....

محل امضا: رئیس شورای کمیسرها، خلق (نخست وزیر): لنین
کمیسر خلق برای امور ملیت ها (وزیر ملیت ها): استالین

■ ■ ■
گرچه طبق این اعلامیه فقط پیمانهای که از سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۱۷ میان حکومت روسیه تزاری و انگلستان و فرانسه بسته شده بود، باطل و کان لم یکن اعلام می شد، ولی با توجه به «اصل خود مختاری ملت ها» که لنین و استالین هر دو آن را پذیرفته بودند، کشورهایی که روسیه تزاری در گذشته به زور و به کمک عهد نامه هائی نظیر عهدنامه ترکمن چای، تصاحب کرده بود، حق داشتند (اگر می خواستند) از خاک روسیه جدا گردند. این عهدنامه

■ عباس میرزا با توجه به احتمال از دست رفتن منصب ولیعهدی و احساس خطر از جانب شاهزادگان قاجار، از روی ناچاری و در نظر گرفتن عواقب وخیمی که ممکن بود در آینده نصیبش گردد (از جمله کوریا کشته شدن بدست پادشاه بعدی) با عجله عهدنامه ترکمن چای را امضاء کرد و با الحاق ماده معروف ۷ به متن عهدنامه، دولت روس را متعهد ساخت که در آتیه از او بعنوان جانشین مشروع فتحعلیشاه حمایت کند.

■ ماده ۷ عهدنامه ترکمن چای

چون اعلی حضرت شاه ایران (فتحعلی شاه قاجار) مناسب دیده است که فرزند و الا تبار خود شاهزاده عباس میرزا را به جانشینی و ولیعهدی ایران منصوب کند، امپراتور عظیم الشان روسیه، برای اثبات حسن نیت خود و تأکید بر روابط دوستانه اش با ایران، رسماً به عهده می گیرد که از امروز والا حضرت عالی قدر شاهزاده عباس میرزا را جانشین رسمی اعلی حضرت شاه ایران و وارث تاج و تخت بشناسد و از آغاز جلوس به تخت سلطنت، پادشاهی ایران را حق مشروع معظم له بداند.

اما شان نزول این ماده:
در دوره دوم جنگهای ایران و روس که سپاه عباس میرزا سر انجام از قوای ژنرال «باسکویچ» شکست خورد، روسها از رود ارس گذشتند و شهر تبریز را تصرف کردند. نقشه آنها این بود که به سوی تهران پیشروی و پایتخت را اشغال کنند. اما پیمان صلح سرانجام با وساطت انگلیسیها در قریه ترکمن چای بسته شد، رود ارس به عنوان مرز قطعی دو کشور تعیین گردید و جنگهای ایران و روس با شکست ایران خاتمه یافت.

هنگامی که خبر فتح تبریز به گوش فتحعلی شاه رسید فرمان داد که تمام شاهزاده ها و حکام ولایات با قوای تحت فرمان خود رهسپار تهران گردند و نیروی معظم و منظمی برای مقابله با حمله احتمالی روسها به پایتخت تشکیل دهند.

در تهران جمعی از مخالفان عباس میرزا، با جعل این تهمت بی اساس که او به علت عداوت شخصی با حسین خان سردار



□ وثوق الدوله

نوه خود را از خراسان احضار و فرمان ولیعهدی اش را صادر کرد. از بین مورخان دوره قاجار تنها محمدتقی خان سپهر (لسان الملك) در کتاب «ناسخ التواریخ» اشاره ای به این موضوع (آمدن آریستف به تهران و نحوه ماموریتش) دارد. او می نویسد: «... هم در این اوقات امپراتور روسیه (اعلی حضرت نیکولا پاولویچ) پس از اصفای قصه وفات نایب السلطنه (عباس میرزا) به آئین سوگواری عمل کرد و آریستف را که از اعیان درگاه بود، با مکتوب تعزیت، به حضور شاهنشاه فرستاد. او در نیمه محرم سال ۱۲۵۰ هجری وارد تهران و حاضر حضرت شد. مکتوب امپراتور روس را به شاهنشاه ایران تسلیم کرد و آداب تسلیم و تعزیت به جای آورد و از طرف امپراتور روسیه «تحکیم وضع شاهزاده محمد میرزا» را خواستار شد.

ایلچی مزبور مورد نواخت و نوازش شهربار تاجدار قرار گرفت و با پاسخ نامه امپراتور (از طرف فتحعلی شاه) طریق مراجعت سپرد و شاهنشاه منشوری صادر کرد که شاهزاده محمد میرزا که در خراسان بود، بی درنگ حاضر درگاه گردد...» (۳)

سنی که به این ترتیب پدید آمد (تعهد روسیه به پشتیبانی از اعقاب بلافضل عباس میرزا برای احراز سلطنت ایران) حربه بسیار محکمی در اختیار دیپلماسی روس گذاشت که بعدها برای گسترش نفوذ و قدرت خود در ایران از آن استفاده کند.

در جریان انقلاب مشروطیت ایران، پس از آنکه سرداران ملی (علی قلی خان سردار اسعد و محمد ولی خان سپهدار تنکابنی) تهران را فتح و محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کردند، خیلی راحت و آسان می توانستند به عمر سلسله قاجار خاتمه دهند. اما همین ماده معروف سلسله قاجار را نجات داد و رهبران مشروطه را ناچار ساخت که فرزند دوازده ساله محمدعلی شاه (سلطان احمد میرزا) را به سلطنت برگزینند، زیرا روسها

که در آن تاریخ در اوج قدرت خود بودند، رسماً به زعمای مشروطه اخطار کردند که با خلع محمدعلی شاه از سلطنت مخالف نیستند، ولی در اجرای ماده ۷ عهدنامه ترکمن چای مصرند و غیر از یکی از فرزندان بلافضل شاه مخلوع، هیچ کس را به عنوان وارث مشروع تاج و تخت ایران قبول ندارند.

در جریان انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ (که زیر پوشش نظام مستشاری می خواست ایران را تحت الحمايه بریتانیا قرار دهد) مسئله تضمین سلطنت قاجاریان دوباره مطرح شد. سلسله سلطنتی ایران که متکی به ملت نبود، مثل اغلب نهادهای مشایه، پشتیبانی برای حفظ و بقای خود لازم داشت. از آن طرف، در اوضاع و احوال انروز جهان، محال به نظر می رسید که حکومت انقلابی روسیه، تحت هدایت زمامدارانی نظیر لنین و استالین و تروتسکی، خود را پشتیبان سلسله قاجار قرار دهد، هر چند که ایدئولوژی کمونیسم هم اتخاذ چنین سیاستی را مطلقاً نهي می کرد.

در نتیجه، احمد شاه قاجار اصرار داشت که این بار سنگین، یعنی تضمین سلطنت قاجاریان را که اراده تاریخ از دوش حکومت روسیه برداشته بود، روی دوش دولتی دیگر، یعنی انگلستان، قرار دهد و آنها را حامی و پشتیبان سلسله اش سازد.

پس از بحث ها و چانه زندهای زیاد، سرانجام انگلیسیها حاضر شدند سلطنت احمد شاه و جانشینانش را در ایران، با شرایطی که دست زمامداران لندن را در اتخاذ هر نوع تصمیم بعدی آزاد می گذاشت، تضمین کنند و نامه ای از طرف وزیر مختار انگلیس در تهران به وثوق الدوله (نخست وزیر وقت) نوشته شد که به احمد شاه تسلیم کند. مضمون نامه چنین است:

«جناب اشرف! با توجه به قراردادی که امروز - بهم اوت ۱۹۱۹ - میان دولتین ایران و انگلیس بسته شد، از جانب دولت متبوعم اجازه دارم به اطلاع عالیجناب برسنامم که اعلی حضرت سلطان احمد شاه قاجار و جانشینان ایشان «مادام که بروفق سیاست و صوابدید ما در ایران عمل کنند»، از حمایت دوستانه حکومت اعلی حضرت پادشاه انگلستان برخوردار خواهند بود. امضاء: برسی کاکس»

چنانکه می بینیم دیپلماسی بریتانیا هر لحظه که اراده می کرد

ایروانی، عمداً باعث شکست سپاه ایران از قوای روسیه گردیده است، دائماً بر ضدش تحریک و اخلال می کردند و دور حسنعلی میرزا شجاع السلطنه حاکم خراسان را که از فرزندان ذی نفوذ و جاه طلب فتحعلی شاه بود، گرفته بودند. آنها به صراحت می گفتند که او برای احراز منصب ولایتعهد و تقبیل مقام سلطنت در ایران (بعد از پدر) از عباس میرزا صالحتر و مناسبتر است.

جهانگیر میرزا (فرزند عباس میرزا) در «تاریخ نو» که از مراجع مهم دوره قاجار است، می نویسد:

«... شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه، همراه هفتصد نفر تفنگدار و پانصد سوار و چهار علم سیاه، وارد تهران شد و ادعا کرد که این علم ها را حضرت امام رضا در خواب به وی مرحمت کرده و فرموده است که روس را به ضرب شمشیر از مملکت بیرون کن! و با این گفتگوها و سخنهای امنای دولت خاقانی را که از چندی پیش نغمه مخالفت با نایب السلطنه (عباس میرزا) را ساز کرده بودند، با خیالات خود همراه ساخت. اینان نیز مردم عوام دارالخلافه (تهران) را تحریک کردند که دسته بدسته به دیدن شاهزاده بروند، اظهار دوستی و خدمت نمایند، او را صاحب السلطنه خطاب و چنین وانمود کنند که اگر خاقان کشورستان (فتحعلی شاه) مختصر بر و بالی به حسنعلی میرزا بدهد، شاید بتوان عهدنامه بهتری با روسها منعقد ساخت.

خاقان مغفور نیز، با توجه به همین مسئله، حسنعلی میرزا را نواخته، سخنانی چند که بالجمله حاکی از کم التفاتی نسبت به عباس میرزا بود، بر زبان مبارک رانده و به تمام شاهزادگان حاضر در دارالخلافه فرمودند که در آتیه رعایت احترام شاهزاده حسنعلی میرزا را بکنند و مقرر شد که شاهزاده با جنود دارالخلافه (تهران) به قزوین و خمسه برود و جلوی قوای روس را در صورتی که خواستند به تهران حمله کنند، بگیرد...» (۱)

موقعی که اخبار این حوادث و گزارش اجتماع شاهزادگان در تهران به گوش عباس میرزا رسید و دید که منصب ولیعهدی اش در خطر است و احتمال دارد که فتحعلی شاه او را از این سمت معزول و یکی دیگر از فرزندان را به جانشینی انتخاب کند، از روی ناچاری و با توجه به عواقب وخیمی که ممکن بود در آتیه نصیبش گردد (منجمه کور شدن یا کشته شدن بدست پادشاه بعدی)، عهدنامه ترکمن چای را با عجله امضاء کرد و با الحاق ماده معروف ۷ به متن عهدنامه، دولت روس را متعهد ساخت که در آتیه از وی، به عنوان جانشین مشروع فتحعلی شاه، حمایت کند و مدعیان دیگر را از نیل به این مقام بازدارد. به این ترتیب و با این مقدمات بود که ماده ۷ عهدنامه ترکمن چای بوجود آمد و عباس میرزا عملاً تحت الحمايه دولت روس قرار گرفت.

اقبال آشتیانی، در شرح زندگانی امیرکبیر، در قسمتی که قتل «گریبایدوف» و مشکلات ناشی از آن را شرح می دهد، با اشاره به وضع روحی عباس میرزا، در این تاریخ می نویسد:

«... کسی که بیش از همه از وقوع این حادثه ناگوار (قتل گریبایدوف) تالم خاطر پیدا کرد، عباس میرزا بود. چه، او پس از شکستهای اخیر ایران از روسیه و خصومت علنی برادرانش با او بر سر جانشینی فتحعلی شاه، دچار ضعف نفس شدیدی شده و در حقیقت خود را تحت حمایت ژنرال باسکویچ (فاتح قفقاز) قرار داده بود...» (۲)

اما تفسیری که روسها بعداً از این ماده کردند بسیار جالب است. شاهزاده ناکام (عباس میرزا)، یک سال پیش از مرگ پدر، درگذشت و جایگاه و ولایتعهد خالی شد. فتحعلی شاه قبلاً خیال داشت از بین پسران شصت گانه اش یکی را به این منصب ارتقاء دهد، اما روسها توسط فرستاده مخصوص خود که برای عرض تسلیم به تهران آمده بود، به شاه تفهیم کردند که چون دولت روسیه ولایتعهدی شاهزاده فقید (عباس میرزا) را رسماً تضمین کرده است، در وضع فعلی که ولیعهد پیش از پدر درگذشته، جانشین اعلی حضرت باید از بین اعقاب بلافضل عباس میرزا برگزیده شود و لاغیر. فتحعلی شاه نیز که باطناً بی میل نبود زبان مدعیان را ببندد و این سمت را به فرزند ارشد عباس میرزا (محمد میرزا) ببخشد، نظر نماینده سیاسی روس (آریستف) را پذیرفت،

■ از آنجاکه سلسله سلطنتی در ایران متکی به ملت نبود و برای حفظ و بقای خود به پشتیبان نیاز داشت، بعد از انقلاب اکتبر در روسیه و در جریان انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، احمدشاه قاجار درصدد برآمد که این بار سنگین (تضمین سلطنت قاجاریان) را که اراده تاریخ از دوش حکومت روسیه برداشته بود، روی دوش دولتی دیگر (یعنی انگلستان) قرار دهد.



□ نصرت الدوله

می توانست حمایت خود را از سلسله قاجار سلب کند و دلیل بیاورد که شاه مملکت به دستور و صلاحدید بریتانیا عمل نکرده است!

■ ■ ■

وزیرانی که قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را امضاء و حق العمل نقدی دریافت کردند (یعنی وثوق الدوله نخست وزیر کابینه قرار داد و نصرت الدوله و صارم الدوله وزرای خارجه و دارائی او) هر سه از عاقبت کار خود بیمناک بودند و می ترسیدند که پیش از تصویب قرارداد در مجلس، انقلابی در ایران رخ دهد و زمام حکومت بدست دموکراتها و ملیون افراطی بیفتد. در آن صورت، فرجام کار هر سه آنها معلوم بود. از این جهت، برای اینکه آتیه خود را در قبال چنین وضعی تضمین کنند، دو امتیاز اساسی از دولت بریتانیا می خواستند:

۱- قول نامه کتبی از طرف حکومت انگلستان تا اگر در نتیجه بسته شدن قرارداد، شورشی در ایران برخاست و منجر به سقوط حکومت وثوق الدوله گردید، اولیای مسئول بریتانیا هر سه آنها را در یکی از مستملکات خود، به عنوان پناهنده سیاسی، بپذیرند.
۲- به هر کدام از وزرای سه گانه، در طول مدت تبعید و پناهندگی، حقوقی معادل عایدات شخصی آنها در ایران پرداخت شود (منظور عایداتی است که وثوق الدوله از املاک تهران، نصرت الدوله از املاک کرمانشاه و همدان، و صارم الدوله از املاک اصفهان دریافت می کردند).

وزیر مختار بریتانیا در تهران (ژنرال سرپرسی کاکس) قسمت اول این تقاضا را قبول و تضمین نامه ای به این مضمون برای هر کدام از ارکان ثلثه (وزرای امضا کننده قرارداد) صادر کرد: «عالیجناب!

طبق اجازه ای که از طرف دولت اعلی حضرت پادشاه انگلستان به دستدار داده شده است، با کمال خوشوقتی به اطلاعتان می رسانم که با توجه به قراردادی که همین امروز - نهم اوت ۱۹۱۹ - میان دولت بریتانیای کبیر و ایران بسته شد، حکومت اعلی حضرت پادشاه انگلستان آماده است، در صورت نیاز، بوسیله مقامات سفارت انگلیس در تهران از شما پشتیبانی کند. نیز اگر لازم شد آن عالیجناب را در یکی از سرزمینهای متعلق به امپراتوری انگلیس به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد.

با احترامات: پرسسی کاکس»
به تقاضای دیگر این سه وزیر که در طول مدت پناهندگی در خارجه مواجبی معادل درآمد املاکشان در تهران، اصفهان، کرمانشاه و همدان دریافت کنند، جواب صریح رد داده شد.^(۵)

■ ■ ■

از رجال دیگر ایندوره - رجالی که در سالهای آخر حکومت قاجاریان نقشی در صحنه سیاستهای کشور بازی کردند و روابط نزدیک با سفارت انگلیس داشتند - از سید ضیاء الدین طباطبائی یزدی، مدیر روزنامه «رعد» و نخست وزیر ایران بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، می توان نام برد.

بیشتر اعضای این خانواده (خانواده طباطبائی یزدی) از قدیم در سلك مرتجعان و جیره خواران خارجی بوده اند و پدر سید ضیاء الدین (سید علی آقا طباطبائی یزدی) همان سید روضه خوانی است که در جریان نهضت مشروطیت، در جهه استبداد محمدعلی شاه قاجار فعالیت داشت و مردم را علیه مشروطه خواهان تحریک و بسیج می کرد. سید محمد طالب الحق (برادرزاده سیدعلی آقا) نیز مثل عمویش گرایش نزدیک به روسها داشت و در عرصه سیاست، همیشه به ساز آنها می رقصید.

مهدی بامداد، در شرح حال رجال ایران (جلد ۵، ص ۱۲۲)، می نویسد:

«... من این طالب الحق برادرزاده سیدعلی آقای یزدی و عموزاده سیدضیاءالدین را مکرر دیده بودم. سیدی بود متهور، بسیار جاه طلب و حادثه جو، و ناطقی مبرز. وی به جرم شرارتهایی که در تهران در میدان توپخانه (به نفع محمدعلی شاه) مرتکب شده بود، بعد از خلع محمدعلی شاه، به مشهد تبعید شد، ولی در آنجا نیز ساکت نشست و بابر با کردن آشوبی، عده زیادی را به کشتن داد. در دوران اقامتش در مشهد، دستورهایی خود را مرتباً از پرس

دویژا (قنسول روس در مشهد) می گرفت و طبق خواسته روسها عمل می کرد...»^(۶)

در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) طالب الحق که در روسیه می زیست، طبق تعلیمات روسها به بصره رفت تا شیعیان عراق را علیه عثمانی تحریک کند. سپس رهسپار کربلا شد که ایجاد فتنه و آشوب و طغیان در آنجا، هدف اصلی ماموریتش بود. (در این تاریخ دولت های آلمان و اتریش و عثمانی با هم متحد بودند و علیه روسیه و انگلستان و فرانسه می جنگیدند). اما تشکیلات ضدجاسوسی عثمانی که سوابق او را در دست داشت، بی درنگ توقیفش کرد. سید محمد طالب الحق در بغداد، در دادگاه نظامی عثمانی، محاکمه و به حکم دادگاه مزبور تیرباران شد.^(۷)

سید ضیاء الدین طباطبائی (پسر عموی طالب الحق) در دوران عقد قرارداد ۱۹۱۹ جوانی سی ساله بود که روزنامه با نفوذ و انگلیفیل «رعد» را در تهران اداره می کرد. وی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که دیگر حنای روسیه تزاری رنگی در ایران نداشت، از جان و دل هواخواه سیاست انگلیسیها شده و انرژی و زبان و قلم خود را کاملاً در اختیار سفارت انگلیس در تهران گذاشته بود اعتماد انگلیسیها به وی در این تاریخ چنان بود که حتی افکار و نظرات سیاسی خود را در ایران غالباً از طریق سرمقاله های رعد (که با الهام از رهنمودهای سفارت انگلیس نوشته می شد) به گوش ملت و زمامداران ایران می رساند. من باب مثال، در اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس در یکی از گزارشهای مهم سر پرسسی کاکس به لرد کرزن می خوانیم:

«سید ضیاء مدیر روزنامه رعد که از دوستان نزدیک وثوق الدوله و از حامیان رشید قرارداد است چهارده فقره سوال پیش من فرستاده که آنها را قبلاً ببینم و سپس، اگر صلاح دانستم، به نام مصالح مشترک ایران و انگلیس، تا جایی که مقدور باشد، به یک یک آنها جواب بدهم، چون مایل است همه آن سوال و جوابها را بعداً به اسم خود و به صورت مصاحبه ای که با من انجام داده، در روزنامه رعد منتشر سازد. جوابهایی که در نظر دارم به سنوالات سیدضیاء بدهم همگی در این تلگراف به عرضتان می رسد. هیچکدام از این جوابها جنبه قطعی ندارد و من منتظر دریافت پاسخ عالیجناب هستم تا هر نوع پیشنهاد یا نظر اصلاحی که داشته باشید، همه را در متن جوابهای خود بگنجانم. اینک عین سنوالات سیدضیاء و جوابهایی که خیال دارم به آنها بدهم...»^(۸)

(از اینجا به بعد متن کامل مصاحبه کذاتی که قرار بود سیدضیاء به اسم خود در روزنامه رعد منتشر سازد، برای اطلاع لرد کرزن مخابره گردیده است.)

شرح فعالیتهای بعدی سیدضیاء و خوش خدمتی هایش به سفارت انگلیس (که منجر به نخست وزیر شدنش در سی و دو سالگی گردید) از موضوع این مقاله خارج است. همین قدر کافی است گفته شود که دوران نخست وزیری اش بیش از سه ماه نماند و انگلیسیها، به علل و مقتضیات سیاسی، ناچار شدند او را از صحنه سیاستهای ایران خارج سازند. سیدضیاء در عرض آن مدت کوتاه زمامداری اش به قدری مخالف و دشمن برای خود تراشیده بود که امکان نداشت (بی کمک و دستگیری سفارت انگلیس) زنده از ایران خارج گردد. خود او سالها بعد در ژنو برای جمالزاده نقل می کرده که:

«... سه ماه بعد که بنا شد از ایران بروم، والتر اسمارت (مستشار و دبیر شرقی سفارت انگلیس) نزد احمدشاه رفت و به او گفت: پدر شما (محمدعلی شاه) وقتی مجلس را به توپ بست ما وساطت کردیم و مشروطه طلبان را نجات دادیم. حالا هم وساطت می کنیم که سیدضیاء الدین به سلامت از ایران خارج گردد. شاه تقاضای اسمارت را پذیرفته بود و من از وزیر جنگ (رضاخان سردار سپه) هشت نفر قزاق خواستم که به عنوان گارد محافظ مرا تا سرحد خانتقین برسانند. قبل از اینکه اسمارت به حضور شاه برود، ظاهراً میان احمدشاه و رضاخان تبانی شده بود که کار مرا در قزوین بسازند. ولی دخالت مستر اسمارت جانم را نجات داد...»^(۹)

■ شیخ خزعل بن جابر

شیخ خزعل خان فرزند شیخ جابر خان (فرمانروای خوزستان



□ صارم الدوله

که او را «شیخ محمره» می نامیدند در قصر فیلیه (واقع در کناره کارون) سکونت داشت و حکام شهرهای خوزستان را راسا (بی) مراجعه به حکومت مرکزی بر می گزید. از حکام خارجی و امرای عرب خلیج فارس (بی کسب اجازه از حکومت مرکزی) دعوت می کرد که مهمان او در خوزستان باشند. قرارداد های خود سرانه با کنسول های بریتانیا یا عمال شرکت نفت ایران و انگلیس می بست و کوچکترین اعتنایی برای احمد شاه و حکومتش در تهران قابل نبود. شواهد تاریخی در این باره بقدری فراوان است که ذکر همه آنها امکان پذیر نیست و واقعه تاریخی زیر (دعوت از ابن سعود و شیخ جابر بن صباح امیر کویت به خرمشهر بی کسب اجازه از مقامات مسئول تهران) مؤید خود کامگی و عدم اعتنای او به حکومت مرکزی است.

در سپتامبر ۱۹۱۶ امیر عبدالعزیز ابن سعود (جد خاندان سعودی حجاز) پیامی برای کاکس (نماینده تام الاختیار بریتانیا در خلیج فارس) فرستاد و از او تقاضای ملاقات کرد.

این تقاضا بار دیگر در اکتبر همین سال تجدید و پذیرفته شد. در جریان این ملاقات ابن سعود اظهار تمایل کرد که دیداری هم از شیخ جابر بن صباح (امیر جدید کویت) بعمل آورد. کاکس موافقت خود را با نظر ابن سعود اعلام کرد و اظهار داشت که خیال دارد فرمان و حمایل شوالیه امپراطوری هند را در مجلسی که در آن روسای قبایل عرب حضور داشته باشند شخصاً به امیر عبدالعزیز بن سعود و نشان «ستاره هند» را در همان مجلس به امیر کویت تقدیم دارد. (۱۱)

نویسنده شرح حال کاکس در اثر نفیس و مستند خود می نویسد که:

«... اعطای این نشانها ضمن تشریفات مفصلی که در آن سه امیر مقتدر حوزه خلیج فارس - عبدالعزیز ابن سعود، جابر بن صباح، و خزعل بن جابر - شرکت داشتند صورت گرفت و در پایان مراسم رسمی زعمای سه گانه خلیج فارس در حضور کاکس و تمام روسای قبایل عرب که به این مراسم دعوت شده بودند سوگند وفاداری نسبت به بریتانیای کبیر یاد کردند.

ابن سعود سپس در مهمانی مجللی که شیخ خزعل به افتخار او در محقره (خرمشهر) ترتیب داده بود شرکت کرد که در آن نقطه های دوستانه ایراد و هدایای گرانبها میان مهمان و میزبان رد و بدل شد. (۱۲)

یک سال قبل از این تاریخ، انگلیسها نشان و حمایل شوالیه هند را به خود شیخ خزعل نیز داده بودند و او از آن تاریخ بعد (در اسناد و مکاتبات دیوانی بریتانیا) به سر خزعل معروف شده بود.

■ ظهور رضاخان در صحنه سیاستهای ایران و برخورد او با خزعل

ولی سرانجام شب دیجور سرنوشت که خزعل این همه از آن می ترسید، فرا رسید و سیمای نظامی سرتیپ رضاخان سواد کوهی از فردای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در صحنه سیاستهای ایران پدیدار شد.

رضا خان به علت آن خوی و خصلت نظامی که داشت تقریباً محال بود وجود حکمران مستقلی نظیر شیخ خزعل را در زر-خیزترین ایالت ایران تحمل کند. سعدی گفته است: «غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی»!

و مفاد این مصرع معروف در روابط تهران و اهواز کاملاً صدق می کرد. لشکر کشی رضا خان به خوزستان (پس از نیل به مقام نخست وزیری) در اغلب کتابهای تاریخ این دوره ثبت شده است و تکرارش در اینجا زاید است.

موضوعی که از ذکرش نمی توان گذشت دخالت بیشرمانه انگلیسیها به نفع خزعل و تسلیم یادداشتی به دولت ایران بود که در آن رسماً اعلام شده بود خزعل تحت الحمایه بریتانیا است و دولت مرکزی نباید به حوزه حکمرانی او تجاوز نماید! رضا خان در سفرنامه خوزستان می نویسد:

«... در فردای ورودم به شیراز، سرکنسول انگلیس از من وقت ملاقات خواست. پذیرفتم. وارد شد. از طرز دخولش به اطاق

تا سال ۱۳۰۳ از کسانی بود که رسماً به دولت انگلستان وابستگی داشت و قولها و تضمین نامه های رسمی از ماموران عالیرتبه آن دولت در ایران دریافت کرده بود که حاکمیت و اقتدار محلی اش در خوزستان در زیر چتر حمایت بریتانیا محفوظ بماند.

نحوه به قدرت رسیدن این حاکم فئودال عرب در خوزستان، از روحیات و خصال فطری اش برده برمی دارد. موقعی که شیخ جابر (پدر شیخ خزعل) مرد، شیخ مزعل (برادر ارشد شیخ خزعل) جانشین پدر شد. اما خزعل که داعیه سروری داشت و برادر ارشد را به چشم مسانعی بزرگ در راه رسیدن به هوسها و آرزوهای آینده اش می دید، تصمیم گرفت او را با نیزنگ و دسیسه نابود سازد و نقشه خود را با کمال قسوت و بیرحمی اجرا کرد. در اول محرم ۱۳۱۴ هجری، به هنگام مغرب، جمعی تروریست عرب را برانگیخت که به خانه شیخ مزعل بریزند و او را بکشند. خود نیز رفت و در گوشه ای پنهان شد. جانیان مزدور سرزده وارد خانه شیخ مزعل شدند و او و چهارده تن از اولاد و اقوامش را یکجا کشتند.

سپس برای اینکه هیچیک از افراد دودمان شیخ جابر نتواند در آتیه علم مخالفت بر ضد او برافرازد، سایر برادرزادگان خود را نیز به فجیعترین وضعی کشت یا از حیز قیام انداخت. سنبه تفنگ در آتش نهاد و سرخ کرد و در چشم دو تن از برادرزادگانش فرو برد! هر دو کور شدند و کله شان آماس کرد ولی نمرند و تا اواخر سلطنت احمد شاه زنده بودند. یکی دیگر از اقوام خود را با همه مساعدتی که در جریان قتل مزعل به وی کرده بود محرمانه زهر داد و کشت.

مردی که با افراد خانواده خود چنین معامله کند معلوم است که با دیگران چه خواهد کرد.

این گونه اعمال و اقدامات وحشیانه خزعل باعث شده بود که وی مورد نفرت شدید مردم خوزستان قرار گیرد و همواره نسبت به آتیه خود بیمناک باشد. بزرگترین نگرانی شیخ در آن ایام این بود که دوران ضعف قاجارها ممکن است روزی بسر آید و دولت مرکزی قدرت از دست رفته خود را دوباره احراز کند. و در چنین وضعی، با توجه به منفریتی که در خطه خوزستان داشت، حفظ قدرتش کاری بس دشوار می شد. در نظر خزعل تنها راه حفظ این قدرت، توسل به دامن یک نیروی مقتدر خارجی بود که بتواند وضع موجود را حفظ کند و مانع از فرو پاشی حکومت جابراه اش در خوزستان گردد. نتیجه این شد که حکام و کارگزاران بریتانیا در جنوب ایران که برای حفظ منافع خود از همکاری با هیچ عنصر بد نامی ابا نداشتند، متین مرد خون آشام (ولی مقتدر) را زیر چتر حمایت خود گرفتند و متعهد شدند تا موقعی که طبق نظر انگلیسیها کار کند در مقابل «تجاوز دولت مرکزی» از او دفاع کنند.

تا پانز سال ۱۹۱۰ میلادی کنسولهای بریتانیا در جنوب ایران قولهای متعادل (ولی اغلب دو پهلو) به شیخ داده بودند که دولت انگلستان حافظ منافع موروثی او در خوزستان خواهد بود و نخواهد گذاشت دولت مرکزی به این «حقوق و منافع» آسیب برساند.

اما در اکتبر ۱۹۱۰ شیخ خزعل که این قولها را کافی نمی دانست مجدداً به نماینده تام الاختیار بریتانیا در خلیج فارس (سرپرسی کاکس) فشار آورد که تضمیناتی بیشتر و محکمتر به او داده شود. در نتیجه کاکس تعهد نامه صریحتری به شیخ داد به این مضمون:

«دولت بریتانیای کبیر متعهد می شود که در صورت تجاوز ایران به حقوق، به قلمرو حکومت، یا به املاک موروثی شما، پشتیبانی لازم را از شما بعمل آورد و این حمایت را، تا رسیدن به راه حلی رضایت بخش، ادامه دهد.» (۱۳)

شیخ خزعل متقابلاً این قول را داد که در تعیین جانشین خود قبلاً به طور محرمانه با اولیای دولت بریتانیا مشورت نماید و بی جلب موافقت قبلی مقامات انگلیس دست به انتخاب ولیعهد خوزستان نزند.

حکومت مرکزی در این تاریخ هیچ گونه نفوذی در خوزستان نداشت و زمام امور این استان وسیع و زرخیز را بدست خود خزعل سپرده بود که هر طور دلش خواست عمل کند. این مرد عرب زبان

■ حکام و کارگزاران بریتانیا در جنوب ایران که برای حفظ منافع خود از همکاری با هیچ عنصر بدنامی ابا نداشتند، شیخ خزعل، این مرد خون آشام را زیر چتر حمایت خود گرفتند و متعهد شدند تا موقعی که طبق نظر آنها کار کند در برابر دولت مرکزی از او دفاع نمایند.



□ سیدضیاءالدین طباطبائی

■ پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که دیگر حنای روسیه تزاری در ایران رنگی نداشت، سیدضیاءالدین طباطبائی از جان و دل هواخواه سیاست

انگلیسی‌ها شد و انرژی و زبان و قلم خود را در اختیار سفارت انگلیس در تهران گذاشت. اعتماد انگلیسی‌ها به وی چنان بود که حتی افکار و نظرات سیاسی خود را غالباً از طریق سرمقاله‌های روزنامه «رعد» به گوش ملت و زمامداران ایران می‌رساندند.

دریافتم که دیگر کار از شیوه معمولی دیپلماسی گذشته و حضرات پاک عصبانی شده‌اند. و چون این حالت را مشاهده کردم، بردقت خود افزودم، زیرا معلوم بود که حریف در چنین حالتی دیگر قادر به کف نفس نخواهد بود و نیت نهانی خود را فاش خواهد کرد. پس از نشستن بلافاصله مراسله‌ای بدست من داد و گفت این متن تلگرافی است که وزیر مختار انگلیس از بغداد مخابره و مرا مامور رساندن آن به شما کرده است.^(۱۳)

سپس گفت: علاوه بر رساندن این تلگراف بدست حضرت اشرف، ماموریت دیگری نیز به من محول شده و آن این است که اگر مدلول تلگراف را پذیرفتید، تسلیم آنرا به شما کان لم یکن تلقی کرده و پرونده امر را خواهیم بست. اما در صورت عدم قبول آن، باید به اطلاعاتن برسانم که خزعل رسماً تحت الحمايه انگلیس است و مامجورییم باکمال قوت از او دفاع و حراست کنیم» و اگر کار به اینجا کشید، ناچاریم حتی از ورود قوای نظامی شما به خاک خوزستان جلوگیری کنیم، زیرا ایالت خوزستان وضعیت خاصی دارد و لوله‌های شرکت نفت که در سراسر رودخانه کارون کشیده شده ممکن است در این لشکر کشی آسیب ببینند. بنابراین هر حادثه‌ای که رخ بدهد مسئولیت مستقیم آن متوجه دولت ایران و شخص شماست...^(۱۴)

او در سفر نامه خوزستان می‌نویسد (واسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا که در عرض شصت سال اخیر منتشر شده اظهارات وی را در جواب سرکنسول تانید می‌کند):

«... چون گوش من نظیر این صحبت‌ها را نشینده بود و تاب تحمل این قبیل مداخلات را نداشتم، حالت تغییر کرد. آن نشاط و فرحی که در اول مجلس از دیدن قیافه دگرگون و عصبانی سرکنسول انگلیس به من دست داده بود، یکباره مبدل به تلخکامی و غضب فوق العاده شد و دنیا را در نظرم تاریک کرد. باشنیدن صدای این کنسول اجنبی تمام آن دستورها و اوامری که بیگانگان در ظرف صدسال گذشته به زمامداران ایران داده بودند در گوشم طنین انداز شد و احساس کردم اکنون نوبت من است که عصبانی شوم، لذا به کنسول خطاب کردم و گفتم:

«اما در خصوص لوله‌های نفت که شما آن را بهانه‌ای برای این قبیل مداخلات کودکانه قرار داده‌اید، شخصاً ملتزم می‌شوم که اگر در نتیجه لشکر کشی من به جنوب و شروع مخاصمات میان نیروهای دولتی و قوای خزعل، کوچکترین صدمه‌ای به تأسیسات شما وارد شد، حاضریم تمام خسارات و غراماتتان را تادینار آخر از جیبم بپردازم.

اما راجع به آن صحبت‌ها و تهدیداتی که کردید، جداً اعتراض دارم و از همین حالا تذکر می‌دهم که اگر من بعد بخواهید با این لحن و با این لهجه بامن صحبت کنید، ترجیح می‌دهم که رشته مناسبات خود را با تمام ماموران دولت انگلیس قطع کنم. خوزستان یکی از ایالات ایران است و خزعل یک نفر رعیت ایران. اگر او خود را تحت الحمايه انگلیس قرار داده خاین است و من نمی‌توانم در مورد این گونه اشخاص بیطرفی اختیار کنم. و از این بپسندم (به عنوان نخست وزیر ایران) هرگز اجازه نخواهم داد که یک مامور خارجی در حضور من این طور صحبت بکند.

سپس برای اینکه به او (سرکنسول بریتانیا) حالی کرده باشم که اعمال و حرکات و تهدیدها و قیافه عصبانی‌اش به قدریال مگسی مرا عقب نمی‌نشانند، در حضور خود کنسول امیر لشکر جنوب را احضار کردم و علی‌رغم تصمیم سابقم که می‌خواستم سه چهار روزی در شیراز استراحت کنم امر به حرکت قوا به سوی خوزستان دادم و گفتم که کلیه نفرات سپاه آماده حرکت برای فردا صبح باشند»

خوزستان سرانجام فتح شد و خزعل در حالی که در کاخ مجلل خود در اهواز به زانو در آمده بود و چکمه‌های رضاخان را می‌بوسید تسلیم شدن بلا قید و شرط خود را اعلام داشت. حقیقت این است که حقه سرنوشت او تقریباً پنج ماه قبل از این تاریخ مهر و موم شده بود. «سرپرستی لرن» (وزیر مختار سیاسی و آینده نگر انگلیس در تهران) در گزارشی که در بیست یکم ماه مه (اردیبهشت) ۱۹۲۳ به لندن فرستاده بود، امکان پیدایش چنین

وضعی را که اکنون عملاً در خوزستان پیش آمده بود به وزیر خارجه متبوعش «لرد کرزن» گوشزد کرده و نظر قطعی خود را نیز اعلام داشته بود. او در گزارش محرمانه خود اظهار نظر کرده بود: «... مسئله‌ای که عنقریب مطرح خواهد شد این است که پیشرفت سیاست کنونی رضاخان که می‌خواهد قدرت نظامی ایران را به ایالات و ایالات خود مختار ایران بقبولاند و سیطره حکومت مرکزی را به سوی جنوب و جنوب غرب ایران گسترش دهد، چه اثراتی در منافع و مصالح بریتانیای کبیر خواهد داشت؟

عقیده شخصی من این است که دولت بریتانیا دیرباز و در بر سر یک دوراهی تصمیم قرار خواهد گرفت: یا باید جلو قدرت رضاخان را بگیرد (که لازمه‌اش اشغال نظامی جنوب ایران است) یا اینکه از سیاست مورد نظر او که ایجاد وحدت سیاسی و نظامی در ایران است پشتیبانی کند. اگر حامی سیاست او باشیم (به شرطی که به حقوق و منافع حقه ما در خوزستان و مناطق نفت خیز تجاوز نکند) در آن صورت هم نفوذ سیاسی خود را در ایران تحکیم کرده‌ایم و هم در منفعی که ناشی از استقرار نظم و امنیت در ایران است، سهمی شده‌ایم. اما اگر روی خوش به این سیاست نشان ندهیم و وسایل شکست آن را فراهم سازیم (که انجام منظور اخیر با توجه به قدرت بی رقیب بریتانیا در خلیج فارس کاری ساده است) در آن صورت تنها فرصتی را که تاریخ به جنگ ما انداخته است که ایرانی منظم و راحت آسوده در جوار مرزهای هند داشته باشیم، از دست خواهیم داد و با بهم خوردن آرامش و ثبات کنونی کشور که حاصل زحمت این مرد (رضاخان) است ناچار به قبول مسئولیت‌هایی خواهیم شد که تازه به علت خلاص شدن از آنها توانسته‌ایم نفس راحتی بکشیم.

من بنوبه خود طرفدار شق اول یعنی تقویت و حمایت از سیاست کنونی رضاخان برای ایجاد وحدت نظامی و سیاسی در ایران هستم.»^(۱۵)

با توجه به این گزارش مهم و سرنوشت ساز بود که مقامات لندن سرانجام تصمیم نهانی خود را گرفتند و با اخذ تضمین‌های لازم از رضاخان (نخست وزیر نظامی ایران) که به چاههای نفت و منافع تجاری آنها در جنوب کشور لطمه‌ای وارد نشود، به خزعل تفهیم کردند که فصل دیگری در تاریخ مناسبات ایران و انگلیس باز شده است و ادامه پشتیبانی انگلیسیها از او (در مقابل حکومت مرکزی) دیگر مقدور نیست. البته در این ضمن قول و تعهد لازم نیز از سردار سپه گرفته شد که این نوکر خوار شده انگلیس را نابود نسازد و به همان چیدن پروبال قدرتش اکتفا کند.

تقی‌زاده در خاطراتش که اخیراً منتشر شده، به عنوان شاهد حضوری، جریان وقایع آن روز تاریخی را که رضاخان تصمیم گرفت شخصاً در رأس قوای مسلح ایران برای سرکوب خزعل عازم جنوب گردد، شرح می‌دهد و می‌نویسد:

«شیخ خزعل از ثروتمندان طراز اول ایران بود. انگلیسیها به او قول داده بودند که از حکومتش در خوزستان دفاع و پشتیبانی کنند. مردی بود خوشگذران و کار عمده‌اش این بود که زندهای خوشگل از سوریه و لبنان وارد می‌کرد و با آنها به عیش و نوش می‌پرداخت. قلمرو حکومتش دویست کیلومتر وسعت داشت. از یک طرف به خرم‌آباد لرستان و از سوی دیگر به خلیج فارس می‌پیوست. او می‌خواست خوزستان را به تدریج از ایران جدا سازد و خود امیر مستقل آنجا گردد.

یک روز به اتفاق از باب کیخسرو شاه‌رخ به دیدن سردار سپه رفته بودیم. یکی دو ساعت از ظهر گذشته بود. دفعه‌ا فسری وارد شد و گفت: قربان، اتومبیل حاضر است. رضاخان پا شد و رفت. از آن افسر پرسیدیم نخست وزیر کجا رفت؟ گفت تشریف بردند خوزستان.

سفیر انگلیس مثل گربه به اینجا و آنجا می‌دوید.^(۱۶) یک روز در تهران این خبر را شایع کرده بودند که شیخ خزعل اعلان اوتونومی (استقلال) کرده و انجمن ولایتی خوزستان را به پارلمان مبدل ساخته است. انگلیسیها به علت وجود چاههای نفت در خوزستان سخت مراقب بودند که مبادا فتنه‌ای برپا شود و چاههای نفت خراب گردد.

سردار سپه به نماینده سیاسی انگلیس جواب داده بود که



□ شیخ خزعل

■ پایان کار خزعل

بحران دوم خوزستان که منجر به توقیف شیخ خزعل و پسرش شیخ عبدالحمید گردید با شروع سال جدید خورشیدی (۱۳۰۴) آغاز گردید. نخست وزیر (رضاخان سردار سپه) چنانکه اشاره کردیم برای اینکه دشمن شکست خورده را بیش از حد لازم زبون نکند که مبادا باعث فرارش به بصره و خارج شدنش از تیررس مقامات نظامی گردد که هنوز امید داشتند مطالبات هنگفت دولت را از او وصول کنند، پیش از حرکت از خوزستان به رؤسای دوایر دولتی دستور داده بود که احترام شیخ را حتی المقدور رعایت کنند بی آنکه بگذارند با او از گلیم خود فراتر گذارد و دوباره شروع به اجحاف و تعدی به اهالی خوزستان نماید. اما قضیه ظاهراً برخزعل مشتبه شده بود و خیال می کرد تا چند ماه دیگر که آنها از آسیابها افتاد خواهد توانست دوباره بارشوه دادن به حکومت مرکزی اقتدارات از دست رفته خود را پس بگیرد. از اینجا بعد عین گزارش روزنامه جبل المتین چاپ کلکته را با مختصر تغییری در عبارات آن (که معرف انشای شصت و پنج سال پیش فارسی زبانان هندوستان است) نقل می کنیم:

«... شیخ در اول نوروز ۱۳۰۴ تلگرافی به حضرت اشرف رضا خان بهلوی نخست وزیر مخابره و اظهار می دارد که به وی وعده داده شده بود در اول سال جدید به کارهای معوقش رسیدگی و موجبات رفاه و آسودگی اش فراهم گردد... (در عرض سه ماه گذشته، مردم آزاد شده خوزستان شکایات متعدد از اجحافات خزعل و بستگانش تسلیم دوایر دولتی کرده بودند که رسیدگی به آنها آغاز شده بود. خزعل در تلگراف خود ظاهراً از رضا خان درخواست کرده بود به دوایر دولتی دستور داده شود که در رسیدگی به این پرونده ها تسریع بعمل آید). جبل المتین به گزارش خود ادامه می دهد:

«... حضرت اشرف گویا در جواب تلگراف خزعل می فرماید اگر خود شما به طهران بیایید این عملتان حسن اثر در محافل دولتی پایتخت می بخشد و مردم به چشم خود می بینند که شما دیگر آن خزعل سابق نیستید بلکه مطیع اوامر دولت مرکزی هستید و همین مسئله باعث می شود که خود مردم رسیدگی سریع به کارهای شما را از مجلس بخواهند و به خواسته هاتان ترتیب اثر بدهند.

خزعل از اینکه چنین پیشنهادی به او شده است که مانند یک شاکلی بی قدرت راهی طهران گردد به شدت خشمگین می شود و می گوید: من کاری به طهران ندارم. اگر طهران کاری با من دارد طهران را بیارید نزد من والا من به طهران رفتنی نیستم! سپس تمام اولاد و بستگان خود را برداشته به بصره (که در آنجا نخلستانهای وسیع داشت) می رود و من غیر مستقیم شروع به تهدید دولت می کند که ایلات عرب زبان خوزستان را به بصره می کوچانم، تجهیز قوا می کنم، و قدرت از دست رفته خود را به زور پس می گیرم. سرتیپ فضل الله خان چندین بار شخصاً به بصره می رود و بتدریج سوء ظن خزعل را رفع می کند و سرانجام (هفته گذشته) به او بیغام می دهد که چون عازم طهران است میل دارد برای خداحافظی و هم چنین برای مذاکرات نهائی (به منظور اصلاح کارهایش در مرکز) او را ملاقات نماید. دیک طمع خزعل دوباره به جوش می آید و فوراً رهسپار فیلیه می شود. حضرت سرتیپ هم از اهواز به مجمره (خرمشهر) می آید درحالی که نقشه دستگیری شیخ را قبلاً طوری تعبیه دیده است که احتیاج به هیچ گونه خونریزی نباشد. خلاصه نقشه پدین قرار بود:

از طرف سرتیپ زاهدی رسماً در مجمره اعلام می شود که چون عده نظامیان مستقر در آنجا بیش از حد لزوم است باید چندین ستون از قوای موجود به اهواز بازگردند. و در اجرای این تصمیم، نزدیک به هفتاد تن از سربازان را سوار همان کشتی که میرزا حسین خان موقرالملک به پاس خدمات سردار سپه به او تقدیم کرده بود (و او هم به دولت ایران بخشیده بود) می کنند و قرار می شود که کشتی نزدیک غروب لنگر بگیرد و حرکت کند. نظامی ها هورا کشان سوار کشتی می شوند درحالی که ساکنان خرمشهر که این تخلیه نظامی را علامت تجدید قدرت خزعل تلقی می کنند به شدت مأیوس می شوند و این زمزمه میان آنها می پیچد که باز رشوه ها و لیره های خزعل کار خود را کرد و دولت مرکزی تحت نفوذ او

تحمل این وضع با حیات وی منافات دارد و یکی از طرفین (خزعل یا خود وی) باید از بین برود. این بود که به طور ناگهانی تصمیم به حرکت گرفت و سوار اتومبیل شد و رفت. به شوفر گفته بود برو خوزستان از راه اصفهان. به تمام فرماندهان تلگراف کرد که نیروهای مسلح خود را روانه خوزستان سازند. قریب شصت هزار سرباز عازم جبهه شدند. از اصفهان به شیراز و از آنجا به زیدون رفت و سرانجام با به خطه خوزستان گذاشت. همین طور که وی (رضاخان سردار سپه) پیش می رفت، قشون هم مرتب از پشت سر می رسید. انگلیسیها به دست و پا افتادند که اگر جنگ بشود شاید به مراکز نفت آسیب برسد. در ضمن می خواستند از شیخ خزعل هم حمایت بکنند.

یک فقره مراسله رسمی به وزارت خارجه ایران نوشته بودند که شیخ خزعل تحت الحمایه انگلستان است و در زمان جنگ سند رسمی به او داده شده است که دولت بریتانیا از حقوق و منافعش دفاع کند. مشارالملك که در آن تاریخ وزیر خارجه بود، پنج شش تن از نمایندگان مجلس را که من هم در جزء آنها بودم، دعوت کرد که در این باره شور و تبادل نظر بشود. نامه رسمی سفارت انگلیس را نشان داد که صریحاً نوشته بودند ما به این مرد (خزعل) قول داده ایم که از حقوق و منافعش دفاع کنیم. خودم عین کاغذ را به چشم دیدم. اشکارا نوشته بودند که خزعل تحت حمایت ماست. مشارالملك وزیر خارجه و فروغی کفیل ریاست وزراء (در غیاب سردار سپه) از ما نظر می خواستند که چه باید بکنیم؟ سرانجام قرار شد تلگراف کنند به خود رضاخان در خوزستان که چنین یادداشتی از سفارت انگلیس رسیده است. اما او عصبانی شده و جواب تندی به وزیر خارجه داده بود که تو اصلاً چرا چنین یادداشتی را قبول کرده ای؟ یادداشت را فوری پس بفرست به مقامات سفارت انگلیس و بگو که مفاد آن برای حکومت ایران قابل قبول نیست.....

جعفرقلی خان سردار اسعد که وزیر جنگ بود نقل می کرد وقتی ما رو به خوزستان پیش می رفتیم شیخ خزعل تلگراف کرد من مطیع دولت مرکزی هستم و آمدن سردار (رضاخان) به این نواحی لزومی ندارد. رضاخان گوش نکرد و دستور داد قوای دولتی همچنان پیشروی کنند. در بین راه دیدیم اتومبیلی به سرعت از سمت مقابل می آید. به ما که رسید ماشین را نگاهداشت. دیدیم کنسول روس در اهواز است. از ما پرسید کجا می روید. من هم اکنون دارم از اهواز می آیم. اگر پیشتر بروید مطمئن باشید هر تکه بدنتان شصت باره می شود! حرف او در ماها (اطرافیان سردار سپه) کمی تاثیر کرد ولی او خودش اهمیتی به حرف کنسول روس نداد. ناچار جرئت به خرج داده سوال کردیم آیا با این وضع باز نظر حضرت اشرف این است که پیش برویم؟ گفت بلی. گفتم بسیار خوب، حال که عزم شما پیشروی است پس اجازه بدهید من جلوتر بروم.... بتدریج که نزدیک اهواز شدیم بیم ها تبدیل به شادی شد زیرا قوای خزعل از ترس قوای دولتی خود را باخته و تسلیم شده بودند و آنچه که ما از دور می دیدیم و خیال می کردیم سنگرها و استحکامات است معلوم شد طاق نصرتهای متعدد است که مردم اهواز به افتخار ورود قوای دولتی بسته اند.... رضاشاه سرانجام خزعل را با خود به طهران آورد و خاطرش از جانب او آسوده شد.....»^(۱۷)

تقی زاده در آخرین قسمت یادداشتهاش (مربوط به ختم غانله خوزستان) مرتکب اشتباهی شده و نوشته است که بهلوی شیخ خزعل را با خود به تهران آورد. این قسمت از نوشته او اشتباه است زیرا رضاخان هم برای اینکه از وحشت بی اندازه شیخ جلوگیری کند و هم انگلیسیها را از خود راضی سازد، پس از چیدن پروبال خزعل و تعیین سرتیپ فضل الله خان زاهدی به عنوان حکمران نظامی خوزستان، خود با عده ای از همراهان از راه بصره به زیارت کربلا رفت و از آنجا از راه خانقین و کرمانشاه، به تهران بازگشت. اما زاهدی دستورات لازم را از فرمانده کل قوا (رضاخان) دریافت کرده بود که خزعل را در اولین فرصت مناسب توقیف و تحت الحفظ روانه تهران سازد. داستان این توقیف را که خود از هیجان انگیزترین وقایع مربوط به تسخیر خوزستان است موضوع مناسبی برای ختم این مقاله قرار می دهیم.

■ پس از فتح خوزستان، شیخ خزعل درحالی که در کاخ مجلل خود در اهواز به زانو درآمده و چکمه های رضاخان را می پوشید، تسلیم شدن بلاقید و شرط خود را اعلام داشت، ولی حقیقت اینست که حقه سرنوشت او تقریباً پنج ماه پیش از آن تاریخ با ارسال گزارشی از «سرپرسی لرن» وزیر مختار انگلیس در تهران به لندن، مهر و موم شده بود.

■ مقامات لندن با گرفتن تضمین های لازم از رضاخان (نخست وزیر نظامی ایران) که به چاه های نفت و منافع تجاری آنها در جنوب لطمه ای وارد نشود، دست از پشتیبانی شیخ خزعل برداشتند و سردار سپه قول داد که این نوکر خوار شده انگلیس را نابود نسازد و به چیدن پر و بال قدرتش اکتفا کند.

■ در جریان انقلاب مشروطیت، پس از آنکه سرداران ملی تهران را فتح و محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کردند، خیلی راحت و آسان می توانستند به عمر سلسله قاجار خاتمه دهند، اما ماده ۷ عهدنامه ترکمن چای سلسله قاجار را نجات داد و روسها اخطار کردند که هیچکس، جز یکی از فرزندان بلافصل شاه مخلوع را بعنوان وارث مشروع تاج و تخت ایران قبول ندارند.

درآمد!

اما موقع حرکت کشتی پاکت مهر و موم شده ای بدست یاور (= سرگرد) مصطفی خان فرمانده نظامیان داده می شود با این پیغام که پس از اینکه سه میل دریائی از خرمشهر دور شد سر پاکت را باز و طبق دستور آن عمل کند. دستوری که به وی داده بودند این بود که به محض باز کردن پاکت و اطلاع از مضمون آن، حرکت کشتی را متوقف سازد، تمام چراغهای آن را خاموش کند، و به تمام نظامیانی که در عرشه کشتی هستند امر به سکوت مطلق بدهد و سپس سرکشتی را دوباره به روی خرمشهر برگرداند و از سمت چپ رودخانه به سوی فیلیپ حرکت کند و نرسیده به کشتی آی - وی (I.V.) که خزعل از انگلیسیها خریده و آن را صحنه تفریحات و مجالس خوشگذرانی شبانه اش قرار داده بود، کشتی حامل سربازان را متوقف سازد. سپس خودش به اتفاق هفت نفر نظامی در زورقی نشسته وارد کشتی آی - وی بشود. باقی دستورالعمل را خود حکمران نظامی خوزستان (سرتیپ زاهدی) در عرشه کشتی به وی خواهد داد.

پس از انجام این مقدمات، سرتیپ فضل الله خان در کشتی آی - وی نزد خزعل می رود و برای اینکه او را کاملاً اغفال کند می گوید اجازه بفرمائید پیشکار مالیه هم حاضر بشود تا تخمین نهائی وجوهی که شما از دولت و دولت از شما طلبکار است داده شود. پیشکار مالیه هم حاضر می شود بی آنکه از نقشه سرتیپ فضل الله خان (برای دستگیری خزعل) کوچکترین اطلاعی داشته باشد.

خزعل شروع به صحبت می کند و می گوید، پنج هزار لیره به حصرت سرتیپ و مبلغی هم به پیشکار می دهم به شرطی که مالکیت مرا بر املاک و مستغلات متصرفی ام در خوزستان به تصدیق دولت برسانند و پنج هزار لیره دیگر هم می دهم که شیخ ابوالحسن شیخ المشایخ جدید خوزستان را از مقامش عزل نمایند و اگر حضرت سرتیپ حاضر به همکاری با من باشند که نقشه جدا ساختن خوزستان را از ایران عملی و این ایالت را مستقل سازیم آنوقت با ورقه کتبی و امضای معتبر قول می دهم که نصف تمام مایملک خود را در خوزستان به ایشان (سرتیپ زاهدی) ببخشم. سرتیپ هم ظاهراً روی موافقت نشان می دهد. بیانات خزعل با تهدید ضمنی هم توأم بوده است به این مضمون که عشایر عرب خوزستان از نظامیان ایرانی راضی نیستند و حضور آنها در این سرزمین ممکن است به بعضی حوادث ناگوار بینجامد. پس از اینکه مدتی از این قبیل صحبتها می کنند سرتیپ می گوید: جناب شیخ، از سیاست خسته شدیم. امر بفرمائید مطربها و رقاصه ها که از بصره طلبیده اید حاضر شوند و اندکی ما را سرگرم کنند. مطربها حاضر می شوند و مجلس عیش و شب نشینی شروع می شود.

ضمناً سرتیپ فضل الله خان به ساعت خود نگاه می کند و می بیند که موعد ورود نظامیان ایرانی به عرشه کشتی آی - وی نزدیک شده است. لذا به بهانه ای از اطاق خارج شده به سرگرد مصطفی خان و آن هفت نفری که وارد عرشه کشتی شده بودند می گوید که من برمی گردم پیش خزعل و شما پشت سر من وارد شوید و بگوئید که در آبادان اتفاقاتی رخ داده و لازم است خود حضرت سرتیپ در آنجا حاضر باشند. پس از چند دقیقه عده ای دیگر وارد شوند و بگویند که مأمورند برای اسکان عشایر بنی طرف به آن ناحیه عزیمت کنند. من جواب می دهم: بسیار خوب، صبر کنید بعد از صرف شام حرکت می کنیم. ضمناً لازم به تذکر است که همراهان سرگرد مصطفی خان به محض ورود به عرشه کشتی خزعل چند تن از غلامان او را که تنها خدمه مسلح کشتی بودند خلع سلاح کرده و آنها را در یکی از اطاقهای کشتی بازداشت کرده بودند. صدای قیل و قال این عده در مقابل آوای چنگ و ساز و نغمه خوانندگان که در کشتی پیچیده بود به گوش کسی نرسیده بود. در این ضمن بقیه نظامیان ایرانی هم به تدریج از کشتی خود وارد کشتی خزعل می شوند و او وقتی به خود باز می آید که در محاصره کامل قوای دولتی قرار گرفته و هیچ راه فراری برایش باقی نمانده بوده است.

در این موقع سرگردی دیگر (بنام سرگرد قاسم خان) با هفت تیر لخت وارد اطاق می شود و به خزعل می گوید: شما تحت توقیف هستید. به موجب امریه ای که در دست داریم مأمورم شما را

تحت الحفظ به طهران اعزام دارم. اجرای امر دولت حتمی است چون و چرا موقوف. سپس شیخ را به اتفاق پسرش (شیخ عبدالحمید سردار اجل) که در اطاق تحتانی کشتی مخفی شده بود شبانه با اتومبیل به دزفول می فرستند. خزعل طبق معمول ایام گذشته که عادت کرده بود مأموران دولتی را همیشه با پول بخرد، در راه به مصطفی خان فرمانده نظامیان وعده دوهزار لیره می دهد که او را فرار بدهد. ولی این تطمیع به جانی نمی رسد و شبانه وارد دزفولش می کنند. در آنجا دو خواهش از سرتیپ زاهدی می کند: یکی اینکه فردا شب در تاریکی او را به طهران حرکت دهند زیرا در روز روشن ممکن است مورد تحقیر و شماتت دشمنانش قرار گیرد. دیگر آنکه مسیر حرکتش را به طهران از بوشهر بیندازند. غرض از پیشنهاد دوم این بود که چون مسافت از آبادان تا بوشهر علی الرسم می بایست با نقلیه دریائی انگلیسیها صورت گیرد، پیش خود فکر می کرده که مأموران آن دولت در بوشهر حتما اقدامی برای نجاتش صورت می دهند. ولی هیچکدام از این دو تقاضا پذیرفته نمی شود. شیخ را روز بعد از کارون عبور داده به دزفول می فرستند تا از راه خرم آباد عازم طهران گردد... (پایان گزارش مفصل جبل التین که تلخیص شده)

شیخ خزعل بقیه عمرش را در تهران در باغ مجلی که در شیران داشت تحت الحفظ گذراند. اما در چهارم خرداد ۱۳۱۵ که سنش به ۷۵ رسیده بود (بنا به نوشته مرحوم میرزا محمدخان قزوینی در مجله یادگار) مأموران شهربانی تهران غفلتاً بر سرش ریختند و او را در منزلش خفه کردند.

□□□

■ زیر نویس ها:

- ۱- جهانگیر میرزا، تاریخ نو، ص ۱۰۲ (با مختصر تغییراتی در جملات نقل شده برای اینکه خواننده امروز منظور نویسنده را آسانتر درک کند)
- ۲- اقبال آشتیانی، امیرکبیر، ص ۱۳
- ۳- لسان الملك سپهر، ناسخ التواریخ (جلد قاجار) ص ۳۰۵
- ۴- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا (به ترجمه نگارنده این مقاله) - جلد اول - سند شماره ۳ - ص ۳۰
- ۵- فیلیپ گریوز، شرح حال سربرسی کاکس، ص ۲۵۵ و نیز بنگرید به اسناد محرمانه قرارداد ۱۹۱۹، جلد یک، ص ۲۱
- ۶- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد ۵ - ص ۱۲۲
- ۷- بنگرید به «تاریخ احزاب سیاسی» ملك الشعراء بهار، جلد اول، ص ۱۵۱۶
- ۸- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹، جلد اول، ص ۱۱۴-۱۱۱
- ۹- تقریرات سیدضیاء برای جمنازاده در زنو، مجله آینده، شماره تیرماه ۱۳۶۰ - ص ۲۴۹
- ۱۰- اسناد دولتی وزارت هندوستان با مشخصات: 10/ L/PS/20/C/158A نامه مورخ پانزدهم اکتبر ۱۹۱۰ برسی کاکس به شیخ خزعل.
- ۱۱- فیلیپ گریوز، شرح حال سربرسی کاکس، ص ۲۱۴
- ۱۲- همین کتاب، همین صفحه
- ۱۳- سربرسی لرن (وزیر مختار بریتانیا در تهران) در این تاریخ، پس از پایان مرضی اش در لندن، از راه بغداد به تهران بازمی گشت، ولی هنوز وارد خاک ایران نشده بود.
- ۱۴- مطالب سفرنامه خوزستان به حقیقت تقریرات رضاخان است برای رئیس دفتر مخصوصش دبیر اعظم بهرامی (از ادبای معروف آن دوره) و گرنه او سواد فارسی در آن حد که سفرنامه ای با این انشاء سلیس بنویسد، نداشت و همان طور که پسرش نیز در کتاب مأموریت برای وطن تأیید کرده است، پدرش فراگیری خواندن و نوشتن را از چهل سالگی به بعد شروع کرد.
- ۱۵- اسناد وزارت خارجه انگلیس، گزارش مهم و محرمانه سربرسی لرن به لرد کرزن مورخ ۲۱ مه سال ۱۹۲۳
- ۱۶- تقی زاده در اینجا اشتباه می کند. موقعی که بحران خوزستان شروع شد، وزیر مختار انگلیس (سربرسی لرن) که تازه ازدواج کرده بود، در لندن ماه غسلش را می گذراند. پس از وصول خبرهای ایران، به او دستور داده شد که هرچه زودتر عازم تهران گردد و از رسیدن بحران به نقطه انفجار جلوگیری کند. منظور تقی زاده از «سفیر انگلیس» ظاهراً «هاوارد» دبیر شرقی سفارت است که به زبان فارسی مسلط بود و در جریان بحران خوزستان نقش مهمی بازی کرد.
- ۱۷- خاطرات سیدحسن تقی زاده (با مختصر اصلاحاتی در انشای مؤلف) ص ۴۷-۴۴